



پیغام عشق

قسمت چہار صد و ہفتاد و ہفتم





خلاصه شرح غزل ۲۵۰۰ دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۸۵ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۰

چه افسردی در آن گوشه؟ چرا تو هم نمی‌گردی؟

مگر تو فکرِ منحوسی که جز بر غم نمی‌گردی؟

منحوس: شوم، بداختر

ای انسان، تو به عنوان هشیاری به جای بودن در فضای یکتایی این لحظه چرا در گوشه ذهن پژمرده و افسرده شده‌ای؟ چرا در فکر خاطرات گذشته و تصورات آینده و همانیدگی‌ها هستی و مرتب دردها را فعال می‌کنی؟ هرچه همانیدگی‌های مرکزت بیشتر باشند، ترس از دست دادن و به دست نیاوردن آن‌ها بیشتر شده و تو ناامید و افسرده می‌شوی.

چرا تو هم مانند همه باشندگان و مخلوقات به زندگی ارتعاش نمی‌کنی و پویایی و چرخش زندگی را نداری؟ چرا فضا را در اطراف وضعیت‌های زندگی‌ات نمی‌گشایی؟ مگر تو از جنس فکرِ شوم و همانیده من‌ذهنی هستی که منجمد و پُر درد بوده و دائماً حول محور درد می‌گردی و درد ایجاد می‌کنی و به خودت و دیگران ضرر می‌زنی؟ تو این من‌ذهنی توهمی ساخته شده از فکر نیستی؛ بلکه تو هشیاری و امتداد خدا هستی. اگر فضا را بگشایی و فرم این لحظه را بی‌قید و شرط بپذیری چشمه جوشان شادی زندگی در تو می‌جوشد و در جهان پخش می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۰

چو آمد موسیٰ عمران، چرا از آلِ فرعونِی؟

چو آمد عیسیٰ خوش دم، چرا همدم نمی‌گردی؟



ای انسان، وقتی هر لحظه امکان باز شدن فضای درون و عدم کردن مرکز با فضاگشایی در اطراف اتفاقات وجود دارد تا خاصیت موسی بودن، هشیاری بیدار شده از خواب ذهن در تو طلوع کرده و تو به بی‌نهایت خدا زنده شوی؛ چرا تابع فرعون، من ذهنی بوده و از جنس شیطان و همانیدگی‌ها هستی؟

وقتی مسیح درونت با تسلیم و پذیرش می‌تواند بالا بیاید و تو دم خوش، نیروی زنده‌کننده ایزدی و کلام بیدارکننده داشته باشی؛ چرا فضا را نمی‌گشایی و همدم مسیح درونت نمی‌شوی؟ چرا هنوز از طریق همانیدگی‌های مرکز حرف می‌زنی و اجازه نمی‌دهی زندگی از طریق تو سخن بگوید؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۰

چو با حق عهد‌ها بستی، ز سستی عهد بشکستی

چو قول عهدِ جانبازان، چرا محکم نمی‌گردی؟

وقتی در روز الست با خداوند عهد بستی که از جنس او هستی اما پس از آمدن به این جهان و تشکیل من‌ذهنی و دیدن از طریق همانیدگی‌ها سست شده و از سستی عهد خود را شکسته‌ای و هر لحظه با مقاومت و ستیزه با فرم این لحظه اقرار می‌کنی که از جنس جسم، امتداد شیطان هستی؛ چرا در این حالت تو نیز مانند جانبازان، انسان‌های فضاگشا که همانیدگی‌های خودشان را می‌شناسند و جان من‌ذهنی‌شان را می‌بازند؛ فضا را باز نمی‌کنی و به مرکز عدم متعهد نشده و محکم یعنی از جنس زندگی نمی‌گردی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۰

میان خاک چون موشان به هر مطبخ رهی سازی

چرا مانند سلطانان بر این طارم نمی‌گردی؟

طارم: تارم، آسمان، فلک



ای انسان، تو از میان خاک و زمینِ همانیدگی‌ها مانند موش‌ها به هر آشپزخانه‌ای راهی درست می‌کنی؛ یعنی به‌عنوان هشیاری در ذهن به‌دنبال همانیدگی‌ها می‌گرددی و بالاخره راهی برای به‌دست آوردن و زیاد کردن آن‌ها می‌یابی؛ چرا مانند سلطانان، عارفان فضا را نمی‌گشایی و در آسمان گشوده‌شده درونت نمی‌گرددی و از برکات زندگی برخوردار نمی‌شوی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۰

چرا چون حلقه بر درها برای بانگ و آوازی

چرا در حلقه مردان دمی محرم نمی‌گرددی؟

ای انسان، چرا هشیاری‌ات در ذهن مانند حلقه روی درِ پُر از سروصدا بوده و هر لحظه درِ یک همانیدگی را می‌کوبد، دائماً براساس آن‌ها حرف می‌زند و از فکری به فکر دیگر می‌رود؟ چرا تو نیز به گروه مردان، انسان‌هایی که به حضور زنده‌شده‌اند نمی‌روی و یک لحظه فضا را نمی‌گشایی و محرم آن‌ها نمی‌شوی یعنی مانند آن‌ها از فکرها و هیاهوی ذهنی رها نمی‌گرددی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۰

چگونه بسته بگشاید، چو دشمن دارِ مفتاحی؟

چگونه خسته به‌گردد، چو بر مرهم نمی‌گرددی؟

مفتاح: کلید

خسته: زخمی، مجروح

ای انسان، چگونه درِ ذهن، فضای بسته من‌ذهنی باز شود تا هشیاری از آن آزاد گردد؟ وقتی تو هر لحظه من‌ذهنی را با مقاومت و قضاوت با فرم این لحظه فعال کرده و با این کار دشمن فضاگشایی و دشمن هر کلیدی می‌شوی؛ چگونه این هشیاری زخمی‌شده در همانیدگی‌ها و دردها حالش خوب شود؟ درحالی‌که تو حول و حوشِ دوا و مرهم آن نمی‌گرددی؛ یعنی چرا تو با فضاگشایی مرکزت را عدم نمی‌کنی و بدین ترتیب شفای زندگی را از دست می‌دهی؟



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۰

سرِ آنکه سر بُودِ ای جان، که خاکِ راهِ او باشد

ز عشقِ رایتش ای سر، چرا پرچم نمی‌گرددی؟

پرچم: دسته‌ای مو که بر سر علم یا گردن اسب آویزند.

ای جان، سر من ذهنی که با دید همانیدگی‌ها می‌بیند سر نیست؛ این سر زمانی سر می‌شود که عقلش در اثر فضاگشایی زایل شده، خاک درگاه خدا گردد؛ یعنی با وجود مخالفت‌های ذهن عقل ستیزه و مقاومت ذهن قربانی شده و تو با مرکز عدم، عقل کل بینی و عمل کنی. ای سر، اگر عقل و دید همانیدگی‌هایت را از دست بدهی و فضا را باز کنی پرچم عشق خدا در تو آشکار شده، تو با خدا یکی شده و به تدریج عقل سر یا ذهن زینت علم خدا می‌شود؛ در این حالت خداوند مانند آفتابی در تو طلوع کرده و در ذهن ساده شده تو می‌نویسد و خودش را از طریق تو بیان می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۰

چرا چون ابر بی‌باران به پیشِ مه تُرنجیدی؟

چرا همچون مه تابان بر این عالم نمی‌گردی؟

تُرنجیدن: سخت درهم و فشرده شدن، چین و شکن برداشتن.

ای انسان، چرا در من ذهنی با دید همانیدگی‌ها فکر و عمل می‌کنی و مثل ابر بی‌باران خاصیت اصلی خود را که بارش خرد و برکات زندگی ست از دست داده و در مقابل ماه زندگی افسرده شده‌ای و از کمک زندگی محروم هستی؟ به عبارت دیگر چرا جلوی تابش نور زندگی را گرفته‌ای و دائماً درد ایجاد کرده و هیچ فایده‌ای برای خود و دیگران نداری؟

چرا فضا را در اطراف وضعیت‌های زندگی‌ات نمی‌گشایی و مثل ماه تابان در این عالم نمی‌گردی و نورت را به صورت ارتعاش زندگی در جهان پخش نمی‌کنی؟



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۰

قلم آن جا نهد دستش که کم بیند درو حرفی

چرا از عشق تصحیحش تو حرفی کم نمی‌گرددی؟

دستِ قلم خدا در ذهن یا مرکزی می‌نویسد که در آن جا حرفی نباشد یعنی از فکرهای همانیده خالی و پاک باشد. در این حالت زندگی به صورت الهام یا وحی چیزی در آن می‌نویسد. ای انسان، چرا دید غلط همانیدگی‌ها را کنار نمی‌گذاری و از «عشق تصحیح» او یعنی خرد کل نمی‌خواهی که تو را به راه راست هدایت کند، مرکزت را عدم کرده و به خودش زنده نماید؟ تو چرا همانیدگی‌های مرکزت را شناسایی نکرده و نمی‌اندازی؟ چرا دلت را ساده و ذهنت را خالی نمی‌کنی و به من ذهنی کم نمی‌شوی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۰

گلستان و گل و ریحان نروید جز ز دست تو

دو چشمه داری ای چهره، چرا پُرَنم نمی‌گرددی؟

اگر قرار باشد که زندگی و چهاربعدت گلستان شده و گل و سبزه، ساختارهای نیک در آن رشد کند و زندگی‌ات سامان پیدا کرده و زیبا شود این کار فقط باید به دست تو، با فضاگشایی و تمرکز روی خود صورت گیرد. ای انسان، برای این کار در مرکزت دو چشمه خرد و عشق داری؛ چرا با فضاگشایی از ارتعاش و گرمای عشق و خرد زندگی که در تو وجود دارد سیراب نمی‌شوی؟ هر دوی این‌ها پرورش‌دهنده بوده و زندگی تو را گلستان می‌کنند. اگر براساس مرکز عدم و فضاگشایی عمل کنی، به تدریج زندگی‌ات گلستان خواهد شد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۰

چو طوافان گردونی همی‌گردند بر آدم



مگر ابلیس ملعونی که بر آدم نمی‌گردد؟

طَوَّافانِ گردونی: اجرام آسمانی، ستارگان و ماه و خورشید

وقتی انسان به بی‌نهایتِ خدا زنده شود، هر چیزی مانند اجرام آسمانی دور او می‌گردد که از ارتعاش او به زندگی مرتعش شده و ذات اصلی خودش را بشناسد. تو ای انسان، مگر خاصیتِ ابلیسی داری که حول محور عدم نمی‌گرددی و بر آدمیت ذات خود، هشیاری بی‌فرم سجده نمی‌کنی؟ بلکه من‌ذهنی و همانیدگی‌های مرکزت را طواف می‌کنی؟ و هر لحظه در برابر اتفاق این لحظه مقاومت و قضاوت کرده و با ایجاد موانع، مسائل و دشمنان ذهنی زندگی‌ات را تلف کرده و درد ایجاد می‌کنی.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۴

«وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ...»

«به فرشتگان [همه باشندگان] گفتیم: آدم را سجده کنید. همه سجده کردند جز ابلیس [که هشیاری جسمی داشت و در آدم جز آب و گل نمی‌دید.]...»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۰

اگر خلوت نمی‌گیری، چرا خاموش نمی‌باشی؟

اگر کعبه نه‌ای، باری چرا زمزم نمی‌گرددی؟

ای انسان، اگر خلوت نمی‌گیری یعنی نمی‌توانی کاملاً ساکت و ساکن شده و به خدا زنده شوی و فضای درونت را کاملاً باز کنی، چرا حداقل ذهنت را خاموش نمی‌کنی؟ به عبارتی اگر کاملاً فضای درونت بی‌نهایت نشده که کعبه شوی حداقل زمزم باش که به‌خاطر کعبه ارزش پیدا کرده است. یعنی تو با بزرگانی مثل مولانا قرین شو و تا آن‌جا که می‌توانی فضا را باز

کرده تا چشمه عشق و خرد درونت بجوشد و بیشتر شود؛ اگر خاموش شوی بالاخره آب زندگی به چهاربعدت می‌ریزد، می‌توانی زندگی خودت را اداره کرده و شاد باشی.

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۱۳۲

«وَلِكُلِّ دَرَجَاتٍ مِّمَّا عَمِلُوا وَمَا رَبُّكَ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ.»

«برای هریک برابر اعمالی که انجام داده‌اند درجاتی است، که پروردگار تو از آنچه می‌کنند غافل نیست. [هرچه انسان همانیدگی‌ها را می‌شناسد و می‌اندازد درجه‌اش بالاتر رفته و بیشتر می‌تواند آب زندگی را جاری کند و خداوند به آن آگاه است.]»

با تشکر:

بهار



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۸۵ گنج حضور، بخش اول

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۴

پاک سُبْحانی که سیبستان کند

در غَمامِ حرفشان پنهان کند

سیبستان: سیب‌زار، باغ سیب

غَمام: لفظاً به معنی ابر است، در این جا یعنی حجاب و پوشش

پاک و منزّه است خداوندِ سُبْحانی که باغستانی از سیب، که در این جا نماد فضای یکتایی ست پدید می‌آورد و سپس سیب‌های معانی، زیبایی و خرد را در پوششی از برگ‌ها و شاخه‌ها یعنی زیر فکرهای همانیده، پنهان می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۵

زین غَمامِ بانگ و حرف و گفت و گوی

پرده‌یی، کز سیب نآید غیر بوی

خداوند با پوششی از صوت و حرف و گفت‌وگوی حاصل از همانیدگی‌ها پرده‌ای ضخیم بر باغِ فضای یکتایی و اصل ما می‌کشد که از آن باغ چیزی جز رایحه و بویی از شادی بی‌سبب و آرامشی ظریف به مشام آدمی نرسد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۶

باری، افزون گش تو این بو را به هوش

تا سوی اصلت برَد بگرفته گوش



به هر حال ای انسان، تا می‌توانی این بو را به کمک عقل و هوش بیشتر استشمام کن، یعنی فضا را باز کن، با کمک هوش زندگی و عدم، بوی خدا را بیشتر حس کن. تا آن بو گوش تو را بگیرد و به‌سوی اصلت ببرد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۷

بو نگه‌دار و پرهیز از زُکام

تن بیوش از باد و بُودِ سردِ عام

[خطاب به عموم مردم همانیده می‌گوید:] بو را حفظ کن. یعنی بر استشمام بوی زندگی از طریق فضاگشایی بهتر و نگه‌داشتن مرکز عدم، پایداری و استمرار داشته باش. و از بیماری زُکام، مرض همانیدگی، پرهیز کن و خودت را از تأثیر بد و سردِ من‌های ذهنی بیوشان.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۸

تا نینداید مَشامت را ز اثر

ای هواشان از زمستان سردتر

نینداید: از مصدر انداییدن به معنی کاهگل گرفتن بام و دیوار. در این جا مجازاً به معنی حجاب دل است. تا همنشینی و قرین بودن با آنان مشامِ دلت، قوه فضاگشایی تو، را از کار نیندازد. بدان که حال و هوای روحی و شخصیتی آنان و انرژی‌ای که ساطع می‌کنند مسموم است و از گرمای زندگی بهره‌ای ندارد و حتی از زمستان هم سردتر است؛ این سرما تو را دچار بیماری‌ها و دردهای ناشی از همانیدگی‌ها می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۹

چون جَمادند و فسرده تن شِگرف

می‌جهد آنفاسشان از تَلِّ برف



انسان‌های همانیده، چون مرکزشان از جنس جسم و جامد است؛ بنابراین افسرده‌اند و من‌ذهنی بزرگی دارند و نفس‌هایشان از توده برفی وجودشان بیرون می‌آید یعنی انرژی که از خود به جهان ساطع می‌کنند، از سرما و دردهای مرکزشان می‌آید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۰

چون زمین زین برف درپوشد کفن

تیغ خورشیدِ حُسام‌الدین بزن

هرگاه این برف مانند کفن زمین را پوشانید یعنی وقتی من‌های ذهنی همه پرورد شدند و زمینِ روح از سردی و انجمادِ دردهای آن‌ها تأثیر پذیرفت، شمشیر خورشیدِ حُسام‌الدین، یار مولانا، را بر آن بزن یعنی ابیات مثنوی را بخوان و مانند حُسام‌الدین، خورشید درونت را با استفاده از ابیات مثنوی و اثرپذیری از آن بالا بیاور.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۱

هین برآر از شرق، سیف‌الله را

گرم کن زان شرق، این درگاه را

اینک، شمشیرِ خدا را از شرقِ درونت به صورت زندگی، بالا بیاور یعنی از درونت طلوع کن و این جهان و همه انسان‌ها را با گرمایِ عشق خورشیدی که از درونت می‌تابد، گرمی ببخش و مرکز پر از درد و همانیدگی آن‌ها را به مرکز عدم تبدیل کن.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۲

برف را خنجر زند آن آفتاب

سیل‌ها ریزد ز گه‌ها بر تُراب



آن خورشیدی که با کشیدن شمشیر خدا، از درون طلوع می کند به روی مرکز پر از درد انسان های من ذهنی، اثر گذاشته و از مرکز آن ها سیل هشیاری جاری می شود و گل های همانیدگی را می شوید و با خود می برد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۳

زآنکه لا شرقی است و لا غربی است او

با مُنَجَّم روز و شب حَرَبی است او

حَرَبی: در حال جنگ، جنگنده

زیرا آن آفتابی که از درون ما طلوع می کند نه به شرق تعلّق دارد و نه به غرب یعنی نه زاده می شود و نه می میرد و لحظه به لحظه با «منجم»، یعنی من ذهنی که از طریق اتفاقات و وضعیت های بیرونی زندگی را پیش بینی می کند، در جنگ است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۴

که چرا جز من نجوم بی هدی

قبله کردی از لئیمی و عَمی؟

هُدی: هدایت؛ لئیم: فرومایه، پست، عَمی: کوری

آن آفتاب یکتایی که از درون طلوع می کند به منجم (انسان من ذهنی) می گوید: چرا به سبب پستی و کوردلی، ستارگان فاقد هدایت، یعنی من ذهنی و همانیدگی های آفل را قبله و پیشوای خود کرده و در مرکز قرار داده ای؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۵

ناخوست آید مَقالِ آن امین



در نُبی که لا أَحِبُّ الْآفِلین

نُبی: قرآن کریم

تا آن جا که سخن آن پیامبر درستکار (ابراهیم خلیل) که در قرآن کریم گفت: «من از جنس منِ ذهنی نیستم و معبودان اُفول کننده، یعنی همانیدگی‌ها و چیزهای اُفل این جهانی را دوست ندارم» در نظرت زشت و ناپسند آمده است.

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۷۶

«فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا قَالَ هَٰذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أَحِبُّ الْآفِلِينَ.»

«چون شب او را فروگرفت، [یعنی وقتی مرکز عدم با فکرهای همانیده پوشیده شد] ستاره‌ای [منِ ذهنی را] دید. گفت: این است پروردگار من، چون فرو شد، گفت: فروشوندگان [چیزهای از بین رفتنی و گذرا، که در دلم می‌آید] را دوست ندارم.»

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۷۷

«فَلَمَّا رَأَىٰ الْقَمَرَ بَازِعًا قَالَ هَٰذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَئِنْ لَمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ.»

«آن گاه ماه [یعنی منِ ذهنی با نور و خاصیت جذب‌کنندگی بیشتر] را دید که طلوع می‌کند. گفت: این است پروردگار من، چون فرو شد، گفت: اگر پروردگار من مرا راه ننماید، از گمراهان خواهم بود.»

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۷۸

«فَلَمَّا رَأَىٰ الشَّمْسُ بَازِغَةً قَالَ هَٰذَا رَبِّي هَٰذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ.»

«و چون خورشید [منِ ذهنی با نور و خاصیت جذب‌کنندگی بیشتر] را دید که طلوع می‌کند، گفت: این است پروردگار من، این بزرگتر است. و چون فرو شد، گفت: ای قوم من، من از آنچه که شریک خدایش می‌دانید بیزارم.» [ما نمی‌توانیم به غیر از عدم، یعنی خداوند، چیزی را در مرکزمان قرار دهیم.]



قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۷۹

«إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ»

«من از روی اخلاص [با فضاگشایی، مرکز را عدم کرده] روی به سوی کسی آوردم که آسمان‌ها و زمین [آسمان درون و انعکاسش در بیرون] را آفریده است، و من از مشرکان نیستم.» [من چیزی را در مرکز قرار نخواهم داد].

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۱

ای بسا کاریز پنهان، همچنین

متصل با جانتان، یا غافلین

کاریز: قنات آب

ای انسان‌های من‌ذهنی غافل، چه بسا قنات‌هایی، یعنی منابع پنهان انرژی درونی و بیرونی وجود دارد که با جان شما متصل بوده و جان‌تان از آن‌ها شیر کشیده و تغذیه کرده است. [یعنی جسم ما، هم از مواد شیمیایی و هم به وسیله انرژی زندگی که از فضای یکتایی آمده، ساخته شده است].

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۲

ای کشیده ز آسمان و از زمین

مایه‌ها، تا گشته جسم تو سَمین

سَمین: چاق، فربه.

ای انسان، که از آسمان فضای یکتایی و از زمین یعنی جهان فرم، مایه‌هایی کشیده‌ای تا جسمت فربه و پرارزش گردد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۳



عاریه ست این، کم همی باید فشارد

کآنچه بگرفتی، همی باید گزارد

همه اجزای بدن و هرچیزی که به وسیله ذهن می بیند جنبه عاریتی و قرضی دارد یعنی هرآنچه مربوط به جسم و همانندگی هاست تماماً غیر اصیل بوده، باید کمتر به آن دلبستگی پیدا کنی، زیرا هر همانندگی که از دنیا گرفته و به آن چسبیده ای را باید بگذاری و بروی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۴

جز نَفَخْتُ، کَانَ ز وَهَّابِ آمده ست

روح را باش، آن دگرها بیهوده ست

نَفَخْتُ: دمیدم

وَهَّاب: بسیار بخشنده، از اسما الهی

آن امور مادی و همانندگی های آفل و بیهوده، که به طور ذهنی در مرکز گذاشته و به آن ها چسبیده ای را رها کن، به جز دم ایزدی، که از طرف خداوند «بسیار بخشنده» آمده است و این لحظه با فضاگشایی در تو دمیده می شود، بنابراین به کار روح، هشیاری، من اصلی و سکون درونت پرداز که هرچیزی که ذهن نشان می دهد، بیهوده است و هیچ ارزشی ندارد.

قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۲۹

«فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ»

«چون آفرینشش را به پایان بردم و از روح خود در آن دمیدم، در برابر او به سجده بیفتید.» [وقتی انسان به بی نهایت و ابدیت خدا زنده می شود، همه باید به او سجده کنند.]



قرآن کریم، سوره ص (۳۸)، آیه ۷۲

«فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ»

«چون تمامش کردم و در آن از روح خود دمیدم، همه سجده‌اش کنید.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۵

بیهوده نسبت به جان می‌گویمش

نی به نسبت با صنیع مُحکَمش

صَنِيعٌ مُحَكَّمٌ: مصنوع استوار، ساختمان محکم

منظورم از بیهوده و اقل بودن امور جسمانی، نسبت به جان اصلی، زندگی و امتداد خداست. وگرنه تن تو در جای خودش بسیار مفید، سازنده و در خدمت تکامل هشیاری است. اگر مرکز انسان عدم بماند و فضای درونش باز شود خواهد دید که بدنش، یک صنیع، یعنی ساخته شده بسیار عالی ست که البته با من ذهنی آن را خراب کرده است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۰۳

تَا نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي تُو رَا

وارهاند زین و گوید: برتر آ

تا نفخه‌ای که خداوند از روح و هشیاری خود در تو دمیده، تو را از سحر دنیا و همانیدگی‌ها برهاند و بگوید: با فضاگشایی و مرکز عدم بالاتر بیا و بالاتر شو. یعنی با فضاگشایی دم ایزدی در چهار بُعد ما جاری شده و ما را از همانیدگی‌ها آزاد و رها می‌کند.

با تشکر: لیلا



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

